

● گفتگو با

دکتر عبدالحسین فرزاد - قسمت اول

# شعر فلسطین

● ملیحه شمعدانی

■ دردناک‌ترین دوران سرگذشت فلسطین، دوران فترت ۱۹۱۷ تا ۱۹۴۸ است که امپریالیست‌ها با استفاده از غفلت سران عرب، فلسطین را ذره ذره و در کمال خونسردی خوردند.

■ در انگلستان، آلمان، ایتالیا، فرانسه و اسپانیا توجهاتی به شاعران و ادیبان فلسطین شده است، اما این توجهات جدی نیست و عظمت این رخداد سیاسی، ادبی، فرهنگی و انسانی را به مخاطب القا نمی‌کند. این تعداد ترجمه‌ها و برگزیده‌ها به ویژه آنچه پژوهشگران بریتانیایی و امریکایی به دست می‌دهند، در واقع فرار و گریزی کلی از ادبیات خونین و مظلوم فلسطین است.



نویسندگان، نقاشان، نقادان و امثال آن را، پرکرده است.

البته نباید فراموش کرد که جستجو برای پیدا کردن کوششهایی جدی از سوی غربی‌ها که هدف آن بررسی این بدیده در ادب عرب باشد، تا حدی بی‌ثمر است.

روسها سالها پیش‌تر از دیگران به شعر و ادبیات فلسطین عنایت داشته‌اند. مثلا یوگنی یفتوشینتکو، شاعر نیرومند روس، از معین بوسیو شاعر توانای فلسطین، اشعار زیادی به روسی ترجمه کرده است. در انگلستان، آلمان، ایتالیا، فرانسه، اسپانیا نیز توجهاتی به شاعران و ادیبان فلسطین شده است، اما همانطور که گفتیم، این توجهات و کوششها جدی نیست و عظمت این رخداد سیاسی، ادبی، فرهنگی و

کتاب می‌گوید: «دو بدیده بسیار مهم‌جا ماهیت یکسان اما در تضاد با یکدیگر، در قسمت آسیایی ترکیه در شرف وقوع است که سرنوشت آینده تمامی جهان به نتیجه نهایی این برخورد و جدال، وابسته است. این دو رخداد، عبارتند از بیداری جهان عرب و دیگری تلاش قوم یهود جهت برپایی دوباره پادشاهی باستانی اسرائیل».

باور کنید هنگامی که این پیش‌بینی دقیق را از عازوری خواندم بر خود لرزیدم که با وجود چنین انسانهای هوشمندی در جهان عرب چگونه فاجعه به وقوع پیوست.

مدتی پیش از شصت سال است (از زمان صدور اعلامیه بالفور ۱۹۱۷) که فلسطین به عنوان ادبیاتی ویژه ظرفیت‌های هنری بسیاری از شاعران،

□ گفتگو را با بیان مطلبی از شما که در گفتگوی قبلی راجع به شعر معاصر عرب گفتید، آغاز می‌کنم. شما در گفتگوی پیشین ابراز عقیده کردید که «در ادبیات معاصر عرب، هیچ قضیه‌ای نمی‌تواند با مسأله فلسطین به عنوان انگیزه‌ای برای ساختن ادبیاتی ویژه، برابری کند». اگر لازم می‌دانید، مطلبی بر این گفته بیفزایید تا من پرسش بعدی را مطرح کنم.

■ بله. «نجیب عازوری» یکی از چهره‌های برجسته در جهان عرب است. او هم سیاستمدار بود و هم پژوهشگری توانا. در سال ۱۹۰۵ کتاب خودش را تحت عنوان «بیداری ملت عرب» منتشر کرد. آینده‌نگری این مرد مبارز در این اثر از شدت زرف‌اندیشی و حقیقت‌بینی، هولناک است. او در این

انسانی را به مخاطب القا نمی‌کند. و این مقدار ترجمه‌ها و برگزیده‌ها به ویژه آنچه پژوهشگران بریتانیایی و آمریکایی به دست می‌دهند، در واقع فرار و گریزی کلی از ادبیات خونین و مظلوم فلسطین است. این کارها، به هیچ وجه نگرشی ارزنده و تحقیقی دقیق در ادب معاصر عرب نیست تا چیزی به حساب آید، و به همین جهت ارزش به دست آمده از چنین جریان ادبی برای خواننده به تأکید بیشتری نیاز ندارد.

□ یعنی عمدی در کار است تا ادبیات فلسطین بسیار کم‌رنگ‌تر از آنچه هست نشان داده شود؟  
■ کاملاً. به ویژه در انگلستان و آمریکا، چرا که اسرائیل هنگامی که به وجود می‌آمد برای دوام کین خود و جلب حمایت دیگران پذیرفت که عامل سیاست استعماری غربیها به ویژه انگلیس باشد. در جای خودش به این مسأله به طور گسترده‌تر خواهم پرداخت.

□ من تصور می‌کنم موضوع پیدایش اسرائیل را در همین جامورد بررسی قرار دهیم. و این که اندیشه بازگشت به اصطلاح «ارض موعود» که در اذهان یهود حالتی افسانه و شعارگونه داشت چگونه به حقیقت پیوست و چه شد که صهیونیست‌ها توانستند ملت فلسطین را زیر ستم قرار دهند و قتل عام سیاسی کنند.

■ می‌دانید که درباره وعده‌ای که به یهود داده شده است که به «ارض موعود» باز خواهند گشت، در میان خود یهودیان اختلاف نظر است.

در تورات، چهار هزار سال پیش، این آیه به حضرت ابراهیم (ع) خطاب شده است: «این سرزمین را از رود نیل تا شط فرات به ذریه تو واگذار می‌کنم». سنت گرایان یهود درباره این بازگشت می‌گویند: این وعده ۲۰۰۰ سال پیش محقق شده است یعنی آنگاه که یهودیان از اسارت به فلسطین آمدند و دیوارهای بیت المقدس را برافراشتند و هیکل (یا معبد) را از نو بنیاد نهادند. لذا در کتاب مقدس، وعده دوباره ای داده نشده است. از این رو، سنت گرایان ایجاد کشور اسرائیل را مخالف ایمان خود می‌دانند. اما صهیونیست‌ها که پیشوایانشان وایزمن و تئودور هرتزل بودند، عقیده داشتند که قوم یهود از یک نژاد و یک ملتند، آنان از اعقاب عبریان باستان هستند و پیوندشان تنها پیوند مذهبی نیست، لذا باید دولت یهود را در ارض مقدس ایجاد کنند!

شاید بتوان جنبش صهیونیسم و اندیشه بازگشت به فلسطین را نخستین بار در میان یهودیان بعد از سالهای ۱۸۸۰ پیگیری کرد. در روسیه یهودیان فراوانی می‌زیستند، به طوری که در قرن نوزدهم روسیه بیشترین تعداد یهودیان را داشت، و در میان مردم احساسات ضد یهود کم نبود. حدود سالهای ۱۹۰۵ دولت تزاری روسیه برای جلوگیری از شورشها و خشم توده مردم، آن را در کانال ضدیت با قوم یهود و اصولاً نژاد سامی هدایت کرد تا از سر مردم راحت شود. نتیجه این طرح دولت مهاجرت یهودیان به آمریکا بیشتر در دوران حکومتهای ارتجاعی مثل نیکلای اول و دوم و الکساندر سوم بود.

چنین اعمالی و نیز کشتارهای دسته جمعی یهود در ۱۸۸۱ در اوکراین و رومانی باعث شد که تمایلات نژادپرستانه صهیونیستی در میان یهودیان روسیه، زودتر

از جاهای دیگر رایج شود.

به دنبال این جریانات سازمانهایی مثل دستداران صهیون، بنی موشه (بنی موسی) و امثال آن پیدا شدند و تصمیم گرفتند که ترتیب مهاجرت یهودیان را به فلسطین بدهند. اینان با مخالفت شدید دولت عثمانی مواجه شدند، لذا صهیونیست‌ها سعی کردند دست به فعالیت گسترده سیاسی بزنند و بدین ترتیب صهیونیسم به رهبری «هرتزل» کوشش سیاسی عمیقی را آغاز کرد.

تئودور هرتزل، روزنامه‌نگاری اتریشی بود. او در سال ۱۸۹۶ کتاب «دولت یهود» را تألیف و منتشر کرد. سپس در سال ۱۸۹۷ در شهر «بال» کنگره مشهور صهیونیسم را به راه انداخت و در این کنگره توانست اندیشه تاسیس «کانون ملی یهود» را در فلسطین به کرسی بنشاند. ناگفته نماند که غیر از فلسطین، «آرژانتین» نیز به عنوان تکیه‌گاه ارضی دولت آینده یهود در مد نظر هرتزل قرار داشت.

در کنگره ششم صهیونیست (۱۹۰۳) انگلستان از آنان خواست که از فلسطین یا اوگاندا یکی را انتخاب کنند. و آنان پس از شور و کمیسیون در کنگره هفتم، فلسطین را انتخاب کردند.

بدین ترتیب سرمایه ملی یهود، کار خود را آغاز کرد و به خریداری زمین در فلسطین پرداخت.

باید توجه داشت که تملک اراضی در فلسطین، از سوی اسرائیل دودوره را پشت سر گذاشته است. دوره اول تا ۱۹۴۸ ادامه داشت. در این دوره استعمار به صورتی ظاهراً قانونی عمل می‌کرد و زمینها را از صاحبان آنان مطابق با قانون می‌خرید، بی آنکه به عملی وحشیانه دست بزنند. ما شبیه به این نوع عمل را در تونس و الجزایر دیدیم، استعمار فرانسه در این سرزمینها به صورت قانونی نخست زمینها را می‌خرید، به همین جهت به ظاهر از خوشنامی برخوردار بود. در خرید زمینهای فلسطین، اگر به چند نکته توجه کنیم، نیت استعمارگرانه اسرائیلی‌ها را می‌توانیم بخوبی دریابیم. نخست غیر قابل انتقال بودن سرزمینهای یهود بر طبق یکی از مواد قانون کارگزاری یهود. دیگر اینکه فقط یهود می‌توانست از زمینهای یهودی استفاده کند.

در این دوره‌ها بریتانیا سرپرستی فلسطین را به عهده داشت و موافق گسترش مالکیت اسرائیلی‌ها بود.

دوره دوم تملک اراضی فلسطین از سوی اسرائیل از ۱۹۴۸ آغاز می‌شود از این تاریخ به بعد از مرحله خریداری به مرحله غضب و مصادره انجامید. کشاورزان عرب را مجبور به ماندن در روستاهایشان کردند و چون هرگونه امکان کشاورزی را از آنان سلب می‌کردند، بعد از مدتی زمین آنان را متروکه اعلام می‌کردند و بر طبق قانون خودشان صاحب زمین را غایب اعلام کرده زمین را تصرف می‌کردند.

□ تا مطلب جلوتر رفته، بفرمائید انگلستان در این میان چه نقشی داشت و انگیزه‌اش در دخالت برای ایجاد کشور اسرائیل چه بود؟ زیرا همواره مسأله ایجاد اسرائیل با اعلامیه لرد بالفور وزیر امور خارجه بریتانیا (۱۹۱۷) همراه است.

■ همانطور که گفتید، درست است. خود اعلامیه بالفور که انگلستان همواره پشتیبان آن بوده، گواه

دخالت مستقیم آن کشور در ایجاد اسرائیل می‌باشد. امپراتوری انگلیس، خیلی پیش از ۱۹۱۷ در این اندیشه بوده است تا کنوری یهودی در میان عربهای فلسطین ایجاد کند که آن کشور خود را مدیون حمایتها و یاریهای انگلیس بداند و در حقیقت کارگزار و عاملی برای منویات او در خاورمیانه باشد. علت اصلی این بود که محمد علی پاشا - خدیو مصر - با سلطان عثمانی، اختلاف پیدا کرد و تصمیم داشت کنوری مستقل و عربی به وجود آورد که شامل همه سرزمینهای مصر و سوریه باشد. انگلیس که چنین امری را حتمی می‌دانست و از اقدامات محمد علی پاشا بیمناک بود، تصمیم گرفت که مانع چنین کاری شود. به همین جهت برای پیشگیری از پان عربیسم محمدعلی، یهودیان را به مستعمره کردن فلسطین تشویق و تحریک کرد، تا بتواند هم از شر نقشه‌های محمد علی و امثال او راحت شود و هم ترعه سوئز را که گلوگاه اقتصادی مهمی برای همه اروپائیان بود در اختیار داشته باشد. به همین جهت انگلیس این نیت را آشکار نمی‌کرد و به خصوص از تشکیل دولت یهود چیزی نمی‌گفت زیرا از آن می‌ترسید که مردم از جهت عرق ناسیونالیستی عربی تحریک شوند و به نفع محمدعلی پاشا، سر به شورش بردارند.

در یادداشتهای جرجیل مورخ ۳ ژوئن ۱۹۲۲ نیز به این مسأله اشاره شده است که عمدی در کار بوده تا قلمرو اعلامیه بالفور ناچیز به نظر برسد و از بروز تشنجاتی در منطقه جلوگیری شود.

سیاستمداران برجسته و گردانندگان صهیونیست کاملاً از مسائل پشت پرده بریتانیا یا خبر بودند. خانم گلدامایر، در سال ۱۹۲۱ گفته بود: «انگلیس برای استعمار فلسطین ما یهودیان را انتخاب خواهد کرد و نه عربها را».

درست همانند سخن گلدامایر را ودیع البستانی شاعر مسیحی لبنانی گفته است. البته از آن سوی قضیه. ودیع البستانی در ۱۹۱۷ مقارن صدور اعلامیه بالفور، معاون غیر نظامی «سرهنگ بارکر» انگلیسی در امور نظامی بود. هنگامی که در یکی از اتفاقات فرمانداری در حیفا نوشته «انجمن یهودیان» را خواند، آن را نشانی شوم دانست و خطاب به عاملش بریتانیایی‌ها چنین گفت:

«فتحتا لکم صدراً مدنا لکم یداً و انی لآخشی ان تدیر والنظهر» (ما برای پذیرش شما آغوش گشودیم و برای یاری شما دست دراز کردیم، اما می‌ترسم که شما به ما پشت کنید).

سپس می‌گوید من بنیان کاخ یهود را در این سرزمین می‌بینم. انگلیس در این حمایت نقش دولت مرکزی را برای اسرائیلی‌ها بازی می‌کرد و حتی بازارها میان انگلیس و مستعمره نشینهای یهود در فلسطین اختلاف ایجاد شد و تا مرحله جنگ پیش رفت، چرا که انگلستان می‌خواست اسرائیلی‌ها هرگز فراموش نکنند که مستعمره نشین‌هایی بیش نیستند و بیرون از حوزه خواست لندن نباید خواستی داشته باشند.

انگیزه‌های فراوان دیگری را هم ذکر کرده‌اند که انگلیس در ایجاد دولت یهود دست داشته است. نخست اینکه در جنگ جهانی اول، انگلستان نیاز

داشت تا آمریکا را به نفع خود وارد جنگ کند و برای این کار می‌خواست یهودیان آمریکا را که افرادی با نفوذ در سیاست آمریکا بودند، از خود خرسند سازد. دیگر اینکه انگلستان می‌دانست در روسیه به زودی نظام حکومتی تغییر می‌کند لذا سعی داشت حکومت آینده را تحت فشار یهودی‌ها، نگذارد که در برابر آلمان تسلیم گردد، دیگر اینکه شایع شده بود آلمانی‌ها می‌خواهند با صهیونیستها کنار بیایند و انگلیس می‌خواست بر آنها پیشدستی کند. همه این انگیزه‌ها و انگیزه‌های فرعی دیگری دست به دست هم داده باعث شدند تا اعلامیه بالفور از سوی انگلیس در ۱۹۱۷ صادر گردد.

#### □ محتوای اعلامیه بالفور چیست؟

■ محتوای اعلامیه بالفور که توسط لرد بالفور وزیر امور خارجه وقت بریتانیا منتشر شد چنین بود: «دولت اعلیحضرت تشکیل کانون ملی یهود را در فلسطین تأیید می‌کند و برای تحقق این منظور تمامی مساعی خویش را به کار خواهد برد. همچنین تأکید می‌شود که هیچگونه زیانی به حقوق مدنی و مذهبی اقوام غیر یهود متوجه نخواهد شد.»

چنانکه می‌بینیم اعراب فلسطین را اقوام غیر یهود ذکر کرده و مهاجران خارجی یهود را در حکم ساکنان اصلی، و ساکنان اصلی را در حکم بیگانه تلقی کرده است!

جالب است که بدانید در هنگام انتشار اعلامیه بالفور از سوی انگلیس استعمارگر، جمعیت عرب فلسطین ۹۲ درصد بوده است.

در حقیقت انگلستان از سوی تمامی ملل اروپا و آمریکا اختیار داشت که دولت یهود را حتماً برقرار سازد و از آن حمایت کند. اعراب فلسطین نخست به آسانی می‌توانستند یهودیان را برانند اما قوای انگلیس، مانع این کار گردید.

اگر انگلستان را ام‌الفساد امپریالیست‌ها و توسعه‌طلبان جهان بدانیم، بنابراین صهیونیسم و اسرائیل، زاییده توسعه‌طلبی اروپا در جهان رو به رشد است و بی هیچ تردیدی، اسرائیل، متحد قدرتهای سرمایه‌داری است و جدال فلسطینی‌ها در حقیقت صرفاً با «اسرائیل» نیست بلکه با کل جهان سرمایه‌داری [ و به تعبیر عام‌تر: استعمار جهانی ] می‌باشد.

□ می‌دانیم که اندیشه آنتی سمیتیزم (antisemitism) یا ضدیت با یهود، یکی از اهرمهای مهمی است که تئوریسم‌های صهیونیسم همواره از آن سخن گفته‌اند و یهودیان جهان را از آن ترسانده‌اند. و این گونه جلوه داده‌اند که مردم جهان به ویژه آریائی‌ها با قوم یهود دشمن می‌باشند و یهودیان باید از آمیزش با آنان بپرهیزند. شما در این مسأله نظر خاصی دارید؟

■ ببینید! اگر سخنان مرا بدبینانه تعبیر نکنید، باید عرض کنم که به گمان من امپریالیسم جهانی برای جدا کردن و دور نگهداشتن یهودیان از توده‌های انقلابی و مبارز جهان، آنان را با تبلیغات بسیار وسیع به زیر بیرق پر فریب صهیونیسم کشانده است. چرا؟ من می‌پندارم که یهودیان اکثر ثروتمند هستند به خصوص در اروپا و آمریکا، و اگر ثروتهای بیکران برخی از این یهودیان در اختیار مبارزان راه حق و

آزادی قرار بگیرد، آنوقت جهره جهان عوض خواهد شد.

بسیاری از سرمایه‌داران برجسته آمریکا و اروپا، یهودی هستند و اگر این سرمایه‌ها را از دور خارج کنند، در آن صورت سازمانهایی مثل سیا (CIA) و امثال آن چگونه می‌توانند تحقیقات و تجسس‌های برداشته و پرخرج خود را برای هر چه برده‌تر کردن مردم محروم جهان ادامه دهند؟

به هر حال، برای جدا کردن یهودیان از مردم مبارز جهان، تبلیغات بسیار انجام گرفت. این تبلیغات وسیع توسط گروهی روزنامه نگار مجرب انجام شد که بیشتر آنها جزو رهبران اصلی و مردان سیاسی صهیونیسم بودند، مثل تئودور هرتزل، بن گوریون، ناخمان سایکیرین (رهبر کارگران)، ولادیمیر ژابوتینسکی (از روسای سازمان صهیونیسم)، ناحوم سرکولو (رئیس سازمان جهانی صهیونیسم) و بسیاری دیگر که من نامهای آنان را به خاطر ندارم همه روزنامه نگار بودند. و این تبلیغات حدوداً از سالهای ۱۸۸۸ به بعد به طور جدی تاکنون انجام گرفته است. همانطور که قبلاً عرض کردم من صهیونیست‌ها را عاملان اصلی امپریالیسم جهانی می‌دانم، حتی آنها را خود امپریالیسم می‌دانم. امپریالیسمی که به گونه‌های مختلف رخ نموده است، از این رو باید به مسأله فلسطین به گونه‌ای دیگر نگریسته شود.

#### □ کمی بیشتر توضیح دهید.

■ مسأله فلسطین را این گونه باید دید که مردم رنج کشیده فلسطین در حقیقت به نمایندگی از مردم جهان با پلیدیهای استعمار، ارتجاع، آدمخواری، سبیت و امثال آن می‌جنگند. جدالی که به سرنوشت همه ملت‌ها و مذاهب جهان اعم از مسلمان، بودایی، زردشتی، مسیحی، یهودی... به یک اندازه مربوط می‌شود. چرا که صهیونیسم بین‌المللی به کمک غول خودش آمریکا - که برشانه این غول سوار است - می‌خواهد بر کره زمین حکومت کند.

من موی بر تنم، همچون دشنه‌ای می‌شود آنگاه که می‌بینم کار را به جایی رسانده‌اند که بسیاری از مردم جهان حتی افرادی مثل «یاسر عرفات» و امثال او یک دروغ شاخدار، یک سخن غیر مسولانه و یک دشنام زشت به بشریت - یعنی دولت اسرائیل و موجودیت او - را به رسمیت شناخته‌اند. و از سردلواپسی حتی حاضرند اسرائیل همه فلسطینی‌ها را قتل عام و نسل کشی کند تا زودتر این مسأله تمام شود!

ناگفته نماند که این پندارها، از سوی برخی کسان ابراز می‌شود که به عمق فاجعه آگاهی ندارند. من در کشور خودمان روشنفکرانی را دیده‌ام که مسأله فلسطین را به نبرد ناسیونالیسم عربی با ناسیونالیسم یهودی یا به عبارت دیگر پان عربیسم و صهیونیسم محدود می‌کنند. چنین برداشتی سخت دردآور و مایوس کننده است. و از آن تلخ‌تر سخنان کسانی است که با بیرحمی تمام می‌گویند مسأله فلسطین به ما چه ربطی دارد؟ در حالی که یک بودایی در ویتنام پس‌اندازش را برای مجله الثورة فلسطینی‌ها می‌فرستد، چرا که او هم مثل تمامی منتهدان جهان می‌داند که از جنگ جهانی به این سو هر فاجعه‌ای که در جهان رخ داده است، به نوعی صهیونیسم در آن دخالت داشته است.

صهیونیسم برای تحت فشار قرار دادن آمریکا، از هر شیوه ارباب‌آزمیزی سود می‌جوید، حتی حامی درجه یک و قدیمی خودش انگلیس را پیش از ۱۹۴۸ آنچنان به ستوه آورده بود که مدتها جنگی تمام عیار میان صهیونیست‌ها و انگلیسی‌ها در جریان بود و بسیاری از وابستگان سیاسی و دولتمردان بریتانیایی در فلسطین، به وسیله آنان ترور شدند.

□ اندکی از مسأله دور شدیم. اگر موافق باشید، گفتگو را روی تشکیل دولت اسرائیل متمرکز کنیم.

■ موافقم. در پایان جنگ جهانی، حدود ماه مه ۱۹۴۵، عرب‌ها به این نتیجه رسیدند که انگلیس، تعیین کننده قطعی سرنوشت آینده آنهاست. این تجربه را عرب‌ها در جنگ اول جهانی نیز، به دست آورده بودند اما در آن هنگام، اکثریت، خودشان را هنوز صاحب قدرت احساس می‌کردند. چرا که در حقیقت انگلیسی‌ها به کمک خود عرب‌ها، مصر، عربستان و فلسطین را از زیر سلطه ترکان عثمانی بیرون آورده بودند.

افسر انگلیسی بنام تی.ای. لاورنس (T.E. Lawrence - معروف به لورنس عربستان) ترک‌ها را از عربستان عقب راند. ژنرال آلنی (E.H.H. Alenby) فاتح مصر و قسمتهای شمال بود، و سرلشکر جان شی (John Shea) پیروزمندانه به کمک اعراب وارد اورشلیم شد.

بله، در انتهای جنگ دوم جهانی، اعراب آن احساسات پیشین را نسبت به انگلیس نداشتند. حالا با تلخی قدرت بریتانیا را احساس می‌کردند. اما در این میان، نه اعراب و نه یهودیان، هیچ یک از دو طرف درگیر، نمی‌دانستند که بعد از جنگ جهانی، آنها در آستانه یک جنگ دراز مدت و طاقت شکن قرار گرفته‌اند. علتش این بود که انگلیس سیاست باز، آنها را به گونه‌ای سرگرم کرده بود که هیچ کدام از طرفین (اعراب، یهودیان) دیگری را سد راه تحقق اهداف و آرمانهای خود، احساس نمی‌کردند.

در سال ۱۹۴۷ روزگار پس از جنگ انگلستان بسیار تیره بود و از نظر اقتصادی وضع اسفباری داشت و در مجلس بر سرآدمای قیومت فلسطین اختلاف نظر رخ داد. به دنبال آن انگلستان در آوریل ۱۹۴۷ از دبیر کل سازمان ملل متحد درخواست کرد که مسأله فلسطین را در آن سازمان مطرح کند و مورد بررسی قرار دهد. در آن هنگام شورشیهای اعراب وزد و خوردها همچنان ادامه داشت.

برخی از صاحب نظران سیاسی معتقدند که این عمل انگلستان یک حرکت حساب شده بود که بدین وسیله می‌خواست از قدرت بیشتری در فلسطین برخوردار شود. و نیز این عمل مانوری حساب شده با اطلاع صهیونیست‌ها بود.

به هر حال پس از بررسی‌های فراوان، سازمان ملل به قیومت انگلستان در فلسطین خاتمه و به تقسیم فلسطین به دو منطقه یهودی و عربی رأی داد. بدین ترتیب در ۱۴ مه ۱۹۴۸ قیومت انگلستان پایان یافت و به دنبال آن آزانس یهود استقلال کشور جدید - اسرائیل - را اعلام کرد. صهیونیست‌ها که از نتیجه رأی سازمان ملل متحد

از پیش مطلع بودند، همه چیز را برای تشکیل دولت جدید ماه‌ها پیش فراهم کرده بودند: ادارات را به وجود آورده بودند، برای پرچم خود طرح‌هایی داده بودند، برای انتشار پول و تمبرهای پست اقداماتی انجام شده بود. کارمندان دواير دولتی استخدام شده بودند، ماشین‌ها تحریر با حروف عبری ساخته بودند و در ادارات توزیع کرده بودند، و جالب است بدانید که در ۱۲ ماه یعنی چند روز پیش از پایان قیمومت بریتانیا در فلسطین برای کشور جدید، نام «اسرائیل» تعیین شده بود و نمایندگان و سفرای اسرائیل برای کشورهای خارجی تعیین شده بودند و نیز کارتهای دعوت برای شرکت گسترده در مراسم استقلال و اعلام کشور جدید توزیع شده بود!

بدین ترتیب در بعدازظهر روز جمعه ۱۴ ماه مه ۱۹۴۸ با سخنرانی «بن گوریون» در حالی که عکس تئودور هرتزل بالای سرش بود، دولت اسرائیل اعلام موجودیت کرد.

جالب است بدانید که از همان روز اعلام استقلال اسرائیل، جنگهای رسمی اعراب و اسرائیل آغاز شد که متأسفانه به علت خیانت سران عرب همواره اعراب شکست خوردند و اسرائیل سرزمینهای بیشتری را - بیش از آنچه سازمان ملل به او داده بود - اشغال کرد. و جنگ ژوئن ۱۹۶۷ که اعراب شکست خوردند (و من شرح آن را قبلاً عرض کردم) سومین جنگ مهم میان اعراب و اسرائیل بود.

اگر موافقت، موضوعات سیاسی صرف را فعلاً رها کنیم و به شعر بپردازیم، به نظر شما جایگاه شعر در ادبیات مقاومت فلسطین چگونه جایگاهی است؟

بله از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است! در ادب عربی فلسطینی، «شعر» پستان است. نه بدان جهت که شعر در طول قرون گذشته در میان عربها هنر ادبی بارز و تا حد زیادی منحصربه فرد بوده است، بلکه بدان جهت که شعر در نفوذ میان توده‌ها و شوراندن و به هیجان آوردن آنان از قدرت بیشتری برخوردار است، و نیز بدان جهت که شعر از جهت انتشار در میان مردم به سهولت انجام می‌شود. در همه انقلاب‌ها و جنبشهای جهان، این شعر بوده است که خون را در درگ مبارزان به جوش می‌آورد است، و این شعر بود که صلابت مقاومت مردمی و شعارهای حماسی را برای مبارزان فلسطینی به ارمغان آورد. در حالی که قصه، نمایشنامه و امثال آن نقشی ثانوی داشته‌اند، شاید بدان جهت که این انواع دیگر، در ادب عرب، «جدید» می‌باشند.

می‌توان شعر فلسطین را به دوره‌های مختلف تقسیم کرد، و در هر يك از این دوره‌ها موضوعی ویژه را دنبال نمود.

به گمان من شعر فلسطین (با ادبیات منظوم با موضوع محوری فلسطین و مسائل آن) را می‌توان به چهار دوره تقسیم کرد:

۱- پیش از اعلامیه بالفور، یعنی پیش از آنکه لُرد بالفور وزیر خارجه بریتانیا در ۱۹۱۷ اعلامیه معروف خود را صادر کند و به طور ضمنی به صهیونیست‌ها وعده تشکیل دولت یهودی را بدهد.

۲- دوره پس از اعلامیه بالفور، که بیشتر متفکران و

شاعران عرب، خطر را صددرصد احساس کردند و آن را جدی گرفتند. چرا که در این فترت زمانی یعنی از ۱۹۱۷ که اعلامیه بالفور صادر گردید تا ۱۹۴۸ که رسماً کشور اسرائیل اعلام موجودیت کرد، لحظه به لحظه تعداد مهاجران یهود به فلسطین بیشتر می‌شد. يك سال پس از اعلامیه بالفور، رادیو آلمان از نخست وزیر عثمانی نقل قول کرد که او گفته است: «اعلامیه بالفور خواب و خیالی بیش نیست.» سپس رادیو آلمان امتیازات سیاسی دولت عثمانی را که به صهیونیست‌ها داده است، بیان نمود. بدین ترتیب وقتی که یهودیان از سوی دولت عثمانی احساس خطری نمی‌کردند، با خیال آسوده به فلسطین مهاجرت می‌کردند. چرا که دولت ترك مهاجرت یهودیان را به فلسطین، قبول کرده بود و حتی به اجتماعات یهودیان که هر يك بیش از پنج هزار نفر داشت خودمختاری سیاسی می‌داد.

سران خائن ترك، این امتیازات را در حالی که یهودیان می‌دادند که آنان کمتر از ۲/۵ درصد از زمینهای فلسطینی را در اختیار داشتند و برای این مقدار چیزی حدود بیش از نیم قرن، دسیسه و نیرنگ به کار برده بودند.

بنابراین به گمان من خطرناک‌ترین و دردناک‌ترین دوران سرگذشت فلسطین دوران فترت ۱۹۱۷ تا ۱۹۴۸ می‌باشد که امپریالیست‌ها از غفلت سران عرب و مسلمان سود جست، فلسطین را ذره ذره در کمال آرامش و خونسردی خوردند. به قول امام علی (ع) «خُضْمَةُ الْإِبِلِ نَبْتَةُ الرَّبِيعِ» (همانطور که شتر سبزه‌های نرد بهاری را با میل و رغبت می‌خورد).

در این برهه دردناک خیلی چیزها رخ نمود، از جمله این که، امیر فیصل در سال ۱۹۱۹ به راه انداختن يك شاهنشاهی مقتدر و متحد عربی را در سر می‌پروراند. او در این میان با حاکمین واتسمن، سمبول صهیونیسم، نیز مذاکره کرده بود و این دو به یکدیگر قولهای همکاری نزدیک و صمیمانه داده بودند. اما امپریالیسم فرانسه و انگلیس، در طرح نقشه‌ای که برای خاورمیانه داشت، کشور بزرگ عربی را نفی می‌کرد؛ بلکه در آن نقشه، مجموعه‌ای از کشورهای کوچک و دست‌نشانده عربی در نظر گرفته شده بود. این نقشه‌ها از سوی دول استعمارگر به جامعه ملل متحد دیکته می‌شد و آن سازمان نیز تشکیل این دولتها را تصویب می‌کرد.

در سال ۱۹۳۳، آدولف هیتلر با حزب متعصب ضدیهود خود به قدرت رسید، لذا صهیونیست‌ها، دست به عملیات گسترده تری زدند و مهاجران بیشتری به فلسطین آمدند و درگیریهایی جدی تری میان اعراب و یهودیان رخ داد.

جالب است بدانید که در میان اعراب نیز احساسات آلماندوستی (همانند ایران در آن سالها) بروز کرد. به طوری که آلمانها و ایتالیایی‌ها که اظهاراتی به نفع اعراب و فلسطینی‌ها منتشر می‌کردند و به تاز و مار کردن یهودیان اشتغال داشتند، تا حدی زیاد مایه امید اعراب بودند. چرا که دو نیروی استعمارگر انگلیس و فرانسه و به دنبال آن صهیونیست‌ها به سختی از سوی هیتلر و یاران او تحقیر می‌شدند.

حتی برخی از عربها از این فرصت استفاده کردند و از برلن سر در آوردند. مثلاً مفتی اورشلیم به برلن رفت

و در فعالیتهای نازی‌ها شرکت کرد. تا پیش از آنکه مارشال رومل در العلمین عقب نشینی کند، طرفداری اعراب از آلمانها علنی بود.

با این حوادث و مسائل گوناگون است که من این برهه را در ادبیات فلسطین بسیار مهم می‌دانم.

۳- دوره سوم دوره‌ای است که پس از تشکیل رسمی دولت اسرائیل می‌باشد، یعنی از سال ۱۹۴۸ تا شکست اعراب در ژوئن ۱۹۶۷. در این دوره قوانین ناجوانمرادنه اسرائیلی‌ها در مورد غصب زمینهای کشاورزی، زندانی کردن آنان در روستاها، کشتارهای دسته‌جمعی روستائیان و به راه انداختن زندانهای مخوف با شکنجه‌های قرون وسطایی رخ می‌نماید و آن چهره حقیقی و نژادپرستانه صهیونیسم به خوبی دیده می‌شود و دولت اسرائیل هم از ابراز آن ابایی ندارد، و بعدها آقای اسرائیل شاهاک رئیس سازمان حقوق بشر اسرائیل رسماً و با مدارک و اسناد دولت اسرائیل را يك دولت صددرصد نژادپرست و غیر انسانی معرفی می‌کند.

۴- دوره چهارم از زمانی آغاز می‌شود که اعراب در سال ۱۹۶۷ از اسرائیل شکست خوردند. اهمیت این دوره بدان جهت است که غافلان عرب هم مسأله را جدی گرفتند و آنانی که صددرصد به غرب چشم امید داشتند و غرب را بهشت آمال و تنها حامی خود می‌دانستند، یکه خوردند و از خواب خرگوشی بیدار شدند و دانستند که مسأله اسرائیل تنها به فلسطین محدود نمی‌شود و خطر، جدیست. چرا که از مطالب مطبوعات غربی، پس از جنگ ژوئن ۱۹۶۷ تنها هفت دهم درصد (۷/۰ درصد) به سود اعراب و مابقی به طرفداری از اسرائیل و آمریکا بود، و اعراب را تجاوزگر جلوه می‌دادند.

حتی ژان پل سارتر، فیلسوف فرانسوی، ایدئولوگ معروف و بنیان گذار مکتب اگزیستانسیالیسم، با آن همه شعارهای بشردوستانه و همدردی‌هایی که با انقلابیون الجزایر نشان داد، در مورد فلسطین، دیدگاه روشنی ارائه نکرد. او در سال ۱۹۶۷ از اسرائیل دیدار کرد. در آن هنگام بی‌آنکه صحبتی از اشغال فلسطین توسط اسرائیل داشته باشد، گفت: خوشحال است که با یهودیان به عنوان بشر برخورد می‌کند که اکنون همانند همه مردم دنیا هستند و هیچ ویژگی مشخصی که آنها را از مردم دنیا متمایز کند ندارند.

خبرنگار اعزامی لوموند این سخنان سارتر را نزدیک به دیدگاه‌های هرتزل دانست. البته بعدها سارتر این تفسیر را به طور غیرمستقیم رد کرد.

جالب اینجاست که سارتر فراموش کرده بود که پیش از دیدار اسرائیل از مصر و نوار غزه دیدار کرده بود و در آنجا با پناهندگان و آوارگان فلسطینی ملاقات کرده بود و به آنها گفته بود که آخرین تصمیم شما بازگشت به وطن و سرزمینتان می‌باشد، و در دانشگاه قاهره هم خاطر نشان کرده بود که این حق قومی فلسطینی‌هاست که به فلسطین باز گردند. اما همین آدم بعد از آن در اسرائیل گفت: «این حق اسرائیل است که در این سرزمین بماند»

این تناقضات در دیدگاههای ژان پل سارتر بیانگر آن است که او جدال اعراب و یهودیان را يك ترازوی شخصی می‌داند، لذا آنها را همواره به صلح و آرامش دعوت می‌کند، بی‌آنکه هیچ يك از طرفین را



محکوم کند.

سرانجام این که سارتر تنها راه حل را راه حلی اشتراکی که در پرتو پرولتاریای متشکل از همه ملت‌های منطقه می‌دانست، که همه خلق‌ها در صفی واحد قرار گیرند!

در همان سالها، یکی از ژورنالیست‌های فراوان اسرائیلی، کتابی تحت عنوان «اسرائیل در خطر

صلح» منتشر کرد. این کتاب خاطر نشان کرده بود که آنچه اسرائیل را تهدید می‌کند، دو خطر مهم است: یکی صلح (یعنی محدود کردن و از میان بردن تناقضات داخلی) و دیگری جنگ گروه‌ها (به بیان دیگر نبرد مردمی فلسطینی‌ها). این سخن را به نوعی دیگر هم گفته بودند و آن این که: آنچه اسرائیل را تهدید می‌کند، ارتش‌های مدرن و مکانیزه نیست بلکه صفوف متشکل توده‌ها هستند.

هم اکنون جنگ سنگ و تیر کمان را در اسرائیل می‌بینیم (انتفاضه) که بچه‌های فلسطینی کاری را که یا تیر کمان و سنگ‌هایشان می‌کنند، ارتش‌های پرزرق و برق کشورهای عربی از انجامش عاجزند.

غرض از این حرف‌ها این بود که اسرائیل نمی‌تواند صلح کند و صلح برای او خطرناک است. چرا که اگر صلحی در میان می‌شود، اسرائیل دیگر نمی‌توانست به گسترش غاصبانۀ خود ادامه دهد. بنابراین، رمز ادامه حیات اسرائیل در تجاوز و استثمار و جنگ و خونریزی است.

سازمان‌های تبلیغاتی و رسانه‌های همگانی جهان که اکثر، طرفدار و یا از آن صهیونیست‌ها می‌باشند، این گونه به جهانیان القا کرده‌اند که: اسرائیل دولتی کوچک و صلح‌جو است که در محاصره یکصد میلیون کینه‌توز تشنه به خون قرار گرفته است.

ژان پل سارتر قبل از جنگ ژوئن گفته بود به صلاح اسرائیل است که امریالیسم و طبیعت خصمانه‌اش را رها کند. اما بعد از جنگ که خیلی‌ها، اسرائیل را بهتر شناختند، ژان پل سارتر خاموش ماند و دیگر چیزی نگفت.

به هر حال بعد از جنگ ژوئن، بت‌غرب فروریخت و توده‌های مبارز دانستند که در این مبارزه تنهای آنها هستند و باید به زور بازوی خود و تأییدات الهی امیدوار باشند.

از این تاریخ به بعد است که همه ادبای عرب در آثارشان به فلسطین توجه کردند و حتی آنها که هنرمندان عمیقی هم نبودند، به جهت هم‌آوایی با دیگران، در آثارشان شعارهای ضد اسرائیلی دادند، (مثل شعارهای تھی عربستان سعودی، اردن و امثال آنها، در حالی است که اسرائیلی‌ها به کمک نفت و بنزین عربستان، روستاها و اردوگاه‌های آوارگان و جنوب لبنان را بمباران می‌کنند).

به گمان من یکی از وقایع مهم دوره چهارم، ترازوی بیروت و جنوب لبنان است. در حقیقت اسرائیل شعبه‌ای دیگر از قربانگاه فلسطین را در جنوب لبنان باز کرد که از سال ۱۹۷۵ به بعد ما کاملاً و لحظه به لحظه مسائل آن را با چشمانی اشکبار و قلبی پرخشم دنبال کرده ایم.

شاید بپرسید چرا لبنان؟ باید عرض کنم که این خود غننامه‌ای شگرف دارد که در جای خود از آن سخن خواهم گفت، اکنون همین قدر بگویم که، اولین

## ■ مدتی بیش از شصت سال است که فلسطین به عنوان ادبیاتی ویژه، ظرفیت‌های هنری بسیاری از شاعران، نویسندگان، نقاشان، نقادان و امثال آن را، پر کرده است.

سازمان چریکی مردمی فلسطین در ۱۹۶۸ در اردن تشکیل گردید که در جلوگیری از ضربه‌های ناجوانمردانه رژیم مزدور اردن به انقلابیون فلسطینی، سهم بسزایی داشت. پس از آن، در اواخر سال ۱۹۶۹ در لبنان سازمان چریکی فلسطینی دیگری از میان توده‌ها شکل گرفت. سازمان چریکی لبنان در همه حال از توده‌های فلسطینی دفاع کرده و به ویژه سپری محافظ و مطمئن برای دفاع از اردوگاه‌های آوارگان بوده است و نیز در همه سطوح توده‌های فلسطینی نقشی سیاسی و مهم را بازی کرده است.

□ آیا در این تقسیم‌بندی تنها شاعرانی را مورد نظر دارید که صرفاً فلسطینی بوده‌اند و یا اینکه تمامی شاعران عرب را شامل می‌شود؟

■ همانطور که قبلاً عرض کردم، مقصود من از شعر فلسطین، ادبیات منظومی است که موضوع محوری آن سرزمین فلسطین و مسائل آن در رابطه با دولت غاصب اسرائیل است. بنابراین تمامی شاعران وطن‌العربی را در این تقسیم‌بندی مورد نظر دارم. البته شاعران همه بلاد عربی به طور یکسان با مسئله فلسطین برخورد نکرده‌اند. در مراحل اولیه درگیری، کشورهای سوریه، لبنان، عراق و مصر در صف مقدم بوده‌اند. بدین ترتیب که سوریه بیشترین ثمره ادبی را از این تراژدی ارائه داده است، پس از او لبنان و عراق، و آنگاه مصر.

□ آیا به نظر شما این تقدم و تأخر در جایگاه مبارزه ثابت مانده است؟

■ مسلماً خیر، بعدها می‌بینیم که عراق صف مقدم مبارزه را به خود اختصاص می‌دهد و سوریه و مصر و لبنان به ترتیب بعد از او قرار می‌گیرند. علتش تحولات سیاسی بوده است که در این کشورها روی داده است. به هر حال در دوره نخست، دوره اول شعر فلسطین یعنی تا قبل از صدور اعلامیه بالفور ۱۹۱۷، بجز چند شاعر که از خریدن شدن زمینهای فلسطینی‌ها توسط یهودیان، احساس خطر کرده‌اند، در شعر حادثه چندانی رخ نداده است. چرا که انگلیس، با زیرکی تمام جنبشهای اعراب را علیه ترکان عثمانی سازمان می‌داد. لذا در این دوره ما بیشتر اشعاری که داریم علیه ترکان است تا صهیونیست‌ها. شورشی‌های علیه ترکان را انگلیس‌ها از حجاز آغاز کرده بودند و با وعده‌هایی که به حکام آنجا از جمله حاکم مکه دادند، شورشیان جنبه انقلاب به خود گرفت. حتی گروه‌های چریکی نیز تأسیس شد و دست به فعالیت زد.

ظاهراً نخستین شاعری که از خریداری شدن زمین‌های فلسطین احساس خطر کرد، «نقاشی» (۱۸۸۵ - ۱۹۴۸) بود. این شاعر، در شعری که در ۱۹۱۰ در یکی از روزنامه‌ها چاپ کرد، گفت:

«فلسطین از دست رفت و دیگر چیزی جز خون برجای نمانده است... از خواب غفلت برخیزید و وطن خود را به بیگانگان نفروشید.»

نقاشی، حق داشت این قدر وحشت زده شود چرا که در همان زمان یک فتوای بیروتی ۲۵۰۰ هکتار را که شامل دو دهکده بزرگ بود به یهودیان فروخته بود، از بهترین زمینهای فلسطین.

شاعر دیگری که با شم قوی هنرمندانه و ملتزمانه‌اش بوی چندش‌انگیز توطئه و فریب را از سالهای دور دست آینده احساس می‌کند، «فروغی» است. سلیمان فروغی در یکی از اشعارش که در ۱۹۱۲ منتشر شده، صهیونیست‌ها را کاملاً دشمن مهاجم می‌داند و به مردم و سران کشورش هشدار می‌دهد. او خطاب به یهودیان می‌گوید:

ای فرزندان! طین سکه‌های زر نیرنگتان در ما کارگر نیست ما سرزمین خود را معاوضه نمی‌کنیم و به شما نمی‌سپاریم.

چنان که عرض کردم، فروغی، فاجعه را صد درصد احساس کرده و آینده شوم سرزمینش فلسطین را دیده است.

بسیاری از شاعران دیگر، هم خود را صرف مبارزه با ترکان عثمانی کرده بودند و حمله خزنده صهیونیسم را که اندک اندک همچون مایعی کثیف برجامه فلسطین نشست می‌کرد، نمی‌دیدند.

□ چرا انگلستان، اعراب را علیه حکومت عثمانی تحریک و رهبری می‌کرد؟

■ اروپا همواره از اینکه در شرق کشوری قدرتمند و یکپارچه وجود داشته باشد، وحشت داشته است. دلایل و اسنادی در دست است که جنگ‌ها و اختلافات حتی صفویان و عثمانی‌ها بیشتر به تحریک غربی‌ها صورت گرفته است. و رفت و آمد فرستادگان اروپایی به دربار صفویان و از آن طرف به دربار عثمانی، بی‌دلیل نبوده است. در سالهای جنگ جهانی اول و قبل از آن، حکومت عثمانی به هر حال دولتی یکپارچه بود که همه سرزمین‌های عربی و مقداری اروپایی را تحت سلطه داشت. مهمترین عامل پیوند و یکپارچگی سرزمین پهناور عثمانی، دین مبین اسلام بود که همه را به هم پیوند می‌داد. به خصوص که عثمانی‌ها در جنگ طرفدار آلمان بودند و اروپا برای اینکه از شر این حکومت بزرگ و کهنسال راحت شود چنانکه عرض کردم، سرزمین‌های عربی تحت سلطه عثمانی را، توسط گروهی از داعیه‌داران عرب، به استقلال کشانید، چرا که کشورهای کوچک را می‌توانست بسیار راحت‌تر در اختیار بگیرد.

شبهه ایجاد تفرقه در ملت‌هاست، در شبه قاره هند دیدیم که بریتانیا با دامن زدن به اختلاف مذهبی و حتی تراشیدن مذاهب و ادیان عجیب و غریب توانست سالهای سال شیره جان مردم هندوستان را بمکد و سرانجام هم که به ظاهر می‌خواست از هند خارج شود به کمک گروهی از خائنین داخلی، مساله هندو و مسلمانان را مطرح کرد و کشور را سه شقه کرد: در سمت شرق، پاکستان شرقی (بنگلادش امروز) در وسط، هندوستان و در غرب، پاکستان باختری، بعدها باز پاکستان شرقی را به عنوان کشور بنگلادش از پاکستان جدا کرد...

ادامه دارد